

صدای روشنفکران

صدای روشن هستی

○ زری نعیمی

وقتی مینا از خواب بیدار می‌شود، در «هیچ کجا» چشم باز می‌کند. در این هیچ کجا، در این برهوت عدم و کویر وهم انگیزی که می‌تواند این‌جا، آن‌جا یا هر کجا و ناکجای دیگر باشد که «نیستی» بر آن سیطره خودکامانه و یکه‌تازانه و جهان‌خوارانه دارد، هیچ حیات و حرکت و جنبشی نیست و اگر هست، خواب و خیال و مالیخولیای محض است. اما آن چه بیشتر از هر چیز دیگری مینا را می‌ترساند، در این خالی دهشت‌انگیز چیست؟

«یک دفعه مینا فهمید که چه چیزی در این دشت غریب از همه چیز ترسناک‌تر است و حتی از بی‌رنگی و خاکستری آسمان و زمین و حتی از بی‌شکلی کامل دشت هم بیشتر آزارش می‌دهد: سکوت. کم‌ترین صدایی شنیده نمی‌شد... نه، هیچ صدایی نبود. سکوت مطلق بود.» (ص ۸-۹)

من مثل مینا، صدای این سکوت مطلق را می‌شنوم و می‌ترسم. کسی حرفم را تأیید نمی‌کند. کسی نمی‌گوید، راست می‌گوید. کسی با من هم صدا نمی‌شود. شاید وقتی صدایم را می‌شنوند، در دل‌شان مسخره‌ام کنند که گوش‌هایش کر است بنده خدا! این همه صدا، این همه صداهای گوناگون. این اوست که نمی‌شنود. هیچ کس صدای سنگین و کرکننده این سکوت هولناک را نمی‌شنود. من می‌شنوم و مثل بید می‌لرزم. من می‌شنوم که کسی انگار روشنفکران را طلسم کرده تا صدای داستان‌ها و شعرها و قصه‌های‌شان، در فضای ادبیات کودک نیچد. من در این هیاهو و جنجال، صدای آن سکوت طلسم شده را می‌شنوم. شاید خودشان هم مرا مسخره کنند که آخر، ما را به ادبیات کودک چه ربطی است؟ یا چه نیازی به وجود ما؟ همگان هستند از انواع و اقسامش. شاید آن‌ها نمی‌دانند که اگر صدای‌شان در نیاید، هیچ مینایی، در این برهوت خاکستری، از خواب زمستانی مرگ بیدار نمی‌شود.

مینا - نماد زنانه و زاینده و خلاق تمام دختر کوچولوها و پسر کوچولوها - در غوغا و هیاهوی این همه سکوت، اصلاً یادش می‌رود که در این هیچ کجا، «سرزمین هست‌ها» یی هم هست که او باید با همه هستندگی یگانه خودش،



- عنوان کتاب: وقتی مینا از خواب بیدار شد
- نویسنده: مدیا کاشیگر
- ناشر: قصه
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۲
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۸۰ صفحه
- بها: ۶۵۰ تومان

آن را از نو بیافریند. اگر «صدا» بی نباشد تا از ژرفای عدم او را به خود بخواند، مینا وقتی فراموش می شود از جانب روشنفکران، یاد می گیرد که فراموش کند آن نیمه روشنفکرانگی پیکر خودش را. منجلاب نیستی فراگیر که امان نمی دهد به کودکان تا توش و توان و استعداد انسانی و خدای واره خویش را کشف کنند و به بازآفرینی خلاق خویشتن و جهان اقدام کنند؛ «صدایی» باید باشد! یک صدا، دو صدا، سه صدا، صد صدا، هزار صدا... و هزاران صدا. صدایی که به انعکاس خنده من (مینا) پاسخ دهد و هیولای ترس را بشکند و دلیری و شجاعت زیستن بیاموزد. کاش روشنفکران، خود صدای این سکوت مطلق و ترسناک را بشنوند و ترسند. یا اگر ترسیدند، بخندند و دست به کار شکستن این طلسم بشوند.

مدیا کاشیگر، یکی از روشنفکران است که گویا از خواب هزاره بیدار شده و به یاد میناهای ما افتاده است. خداکند دیگرانی از روشنفکران، به قول بورخس، مینای او را هم به خواب ببینند و دریابند که مینا تنها و گرفتار مانده در جایی به نام هیچ کجا که زمین و آسمانش خاکستری است و هیچ صدایی نیست یا آن صدایی که باید باشد تا برای او قصه‌ای از نوع قصه‌های دیگر بخواند، به گوشش نمی رسد. از آن نوع قصه‌ها که به جای لالایی افیون بافتن، خاکستر کابوس را بر باد می دهند و مینا را وامی دارند تا جهان خالی اش را با دست‌های کوچک خودش بسازد و به معاینه ببیند که همه آن چه باید با آن سیطره نیستی را بشکند و جهان خالی را پر کند، در خودش، در جهانی به نام مینا پنهان شده است.

صدا، صدای روشن هستی، از ژرفای روشنفکرانه جان آدمی، جان مینا، به مصاف نیستی بر می خیزد. این صدا، صدای «مدیا کاشیگر» است: روشنفکری از تبار فرهیختگان جان ایرانی که کودکان کوچک سال و کودکان بزرگسال ما را به مشاهده، تفکر، تجربه، شجاعت زیستن و «جرات امتحان کردن» فرا می خواند (ص ۳۷ و ۳۸ و...).

○ ○ ○

من نمی گویم وقتی مینا از خواب بیدار شد، یک «شاهکار» است؛ حتی نمی توانم بگویم این کتاب، یک شازده کوچولوی ایرانی است. این حرف‌ها از همان سنخ آگهی‌های بازرگانی مفیدی است که ناشران در پشت جلد می آورند و بر آن مثلاً می توان افزود: ناشر این کتاب، فرزند جهان پهلوان غلامرضا تختی است! تا فروش کتاب بیشتر شود. وگرنه عباس زاهدی و بهروز سلطانیان را که کسی نمی شناسد، بشناسد هم حرف‌شان بیشتر شبیه تعاریف و تعارفات دوستانه است. سیدحسینی مترجم و موسوی شاعر هم که چیز دندان‌گیری نگفته‌اند. می گفتند هم فرق چندانی نمی کرد. متن آن است که خود بگوید، نه آن که ناشر بگوید!

اما این را می گویم که «تک» است؛ جایگاه ویژه‌ای دارد. این اثر در ادبیات کودک و نوجوان ما. به غیر از جای خالی روشنفکران در ادبیات کودک که به کرات از جانب همین قلم در هر کجا و به هر بهانه‌ای، درست یا غلط، ذکر شده است تا شاید با تکرارش، به جا یا نا به جا، راهی باز کند و ندایی سردهد و تشویقی باشد یا ترغیبی تا شاید پیکر کسالت بار و فربه و تن آسا و راحت طلب و «ابلوموف وار» ادبیات کودک تکانی بخورد و از سطح و رویه ابتدال و تجارت صرف، به اعماق فرهنگ و فرزانیگی نیز نقی بزند. همه می گویند که ادبیات کودک و نوجوان ما در این سال‌ها به شدت به سمت سطحی گرایی و عوام‌پسندی گرایش پیدا کرده است؛ یعنی بیشتر از آن که به ادبیات و هنر شایسته داشته باشد، شبیه انواع و اقسام تقلات و کالاهای مصرفی رنگارنگ بی خاصیت یا کم خاصیت تجاری شده است؛ همچون پفک و چیپس و نوشابه و ماکارونی و... با طعم‌ها و رنگ‌ها و شکل‌های مختلف که بیشتر به کار فریب دادن و گول زدن و رنگ کردن - البته مجاز- بچه‌ها می آید تا ارتقای سطح و سلیقه هنری و ادبی و فرهنگی یا حتی اخلاقی و آموزشی آنان. نباید از این انتقاد نتیجه گرفت که ناقص،

داستان یک باره شروع می شود؛

بی هیچ مقدمه چینی و

فراهم آوردن تمهیدات زورکی و تصنعی.

درست همانند آغاز ناگهانی

«مسخ» فرانتس کافکا.

این آغاز برای خواننده نیز

کاملاً قابل باور است و همراه با مینا،

یک باره پرتاب می شود

به جایی به نام

هیچ کجا

معتقد به نفی و حذف و طرد کلی سادگی و شوخی و سرگرمی و بازی گویی و تفنن و تفریح و سرخوشی در آثار مربوط به کودکان و نوجوانان است. شک نیست که نقش داستان به قول بورخس، در درجه اول انبساط خاطر است؛ یعنی خواننده از خواندن آن کیف کند، اما بی درنگ و در مرحله درهم تنیده دیگر و در لایه‌های زیرین و پنهانی اش، پی بردن به اعماق ناشناخته‌های هستی انسانی است. این هستی انسانی، همه قلمروهای انسان (فرد، جامعه، تاریخ، سیاست، اقتصاد، فرهنگ...) و جهان (طبیعت، کیهان، کهکشان، آسمان، زمین، جغرافیا، محیط زیست، فیزیک، متافیزیک...) را در برمی گیرد، نه فقط ابعاد زیبایی‌شناختی و زبان شناختی و از این قبیل را. به قول کوندرا، رمان انسان را از فراموشی هستی مصون می‌دارد. این بیرون آمدن از فراموشی و غفلت و رجعت به سوی آگاهی و خودآگاهی، اختصاص به ادبیات بزرگسالان ندارد. ادبیات کودک هم اگر بخواهد واقعاً «ادبیات» باشد، ناچار است از سطح به اعماق بیاید یا به افلاک برود. بنابراین، تأکید این قلم بر وجه روشنفکرانه ادبیات کودک، یک شعار من درآوردی نیست. این وجه، وجه روشنفکرانه، اساساً ذاتی ادبیات است و حد و فصل فارق آن با «نه. ادبیات» انبوهی که به نام ادبیات کودک منتشر می‌شود و به کام از ما بهتران. با این همه، لازم است همین جا تأکید کنم که حتی شکوه و شکایت من از کتاب‌های مبتذل، عامیانه و سطحی نیست، گلابی من از نبودن آن دیگری است و از یاد این دیگری. من از روشنفکران شاکی‌ام! شکایت من را بارها به زبان‌ها و تعبیر گوناگون گفته‌ام. این بار هم به بهانه انتشار کتاب مدیا کاشیگر، شکایت من را باز می‌گویم. نمی‌خواهم بگویم که خدای نکرده، آن قشر محترم کتاب‌سازان و کتاب‌اندازان، با کتاب‌نامه‌های شان در این عرصه نباشند یا دیگران و دیگران با هر طرز تفکر شبه فرهنگی یا ضد فرهنگی. هم زیبایی و هم رونق بازار (از جمله بازار کتاب) به همین شلوغی و تکثر و تنوع عرضه و تقاضای کالاهاست. الحمدلله، در بازار آزاد ایده‌ها و سرمایه‌ها (به معنای حقیقی لیبرال و دموکراتیک آن) جا برای هیچ

کس تنگ نیست. آمدن و فراخواندن کسانی به این عرصه هنری، به معنای بیرون انداختن هیچ کس یا هیچ طرز فکری نیست. تنها دعوت به پرکردن یک خلأ بزرگ است.

متأسفانه کتاب‌های ادبیات کودک و نوجوان ما با همه رنگارنگی و تنوع و فراوانی عددی و کمی شان، اغلب به دو محدوده بازی و سرگرمی و آموزش و اخلاق منحصر می‌شوند و پا را از این فراتر نمی‌گذارند. البته، تعداد نسبتاً پرشماری از کتاب‌های «متوسط» و اغلب «زیر متوسط» نیز به بازار نشر سرازیر می‌شوند که می‌توان در رده «ادبیات» کودک دسته بندی شان کرد، اما نه چندان هنرمندانه‌اند تا ناقدان را خوش آید و نه چندان مفرح‌اند تا خریداری بیابند. به همین علت‌هاست که باید به استثنا بودن فوق العاده کتاب‌هایی نظیر «وقتی مینا از خواب بیدار شد»، اعتراف کرد و پدیده و پدیدآورنده را بر صدر نشانند. چون پایش را با گام‌های بلندی از سطح موجود، آن سوی تر گذاشته است.

○ ○ ○

صفت برجسته این داستان بلند مدیا کاشیگر، در حرکت آرام و کند او در ژرفاهای شخصیت میناست. ما به ندرت در ادبیات کودک و نوجوان، با اثری عمیق و ژرف نگر مواجه می‌شویم. گویی همگان این باور را پذیرفته‌اند که داستان کودک نمی‌تواند عمیق باشد و ناچار است از سطحی گرای و متوقف ماندن در لایه‌های رویین. احتمالاً عده‌ای به این کتاب ایراد خواهند گرفت که همین ژرف اندیشی و دوری جستن از سطح گرای رایج، زبان داستان را سنگین و موقر کرده است و کودک آن را بر نمی‌تابد. شاید کتاب این ایراد را داشته باشد که نتوانسته در همه بخش‌ها عمق را هم نشین کودکانگی گرداند، اما این ایراد به نویسنده وارد است، نه به اصل قضیه که «پس، حالا نتیجه بگیریم که «بنابراین» نمی‌شود و نباید برای کودک این گونه - جدی و عمیق - داستان نوشت! چرا که سرد و عبوس و بی روح و بزرگسالانه می‌شود. البته، من نیز به همین دلیل گفتم که نمی‌توانم ادعا کنم این اثر یک شاهکار و یک شازده کوچولوی ایرانی است. اما شاهکار اگر نیست، «وزیر کار» که هست! و این را زمانی می‌گویم که داستان کاشیگر را با شازده کوچولوی آگروپری مقایسه می‌کنیم. وگرنه در میان آثار خلاقه ادبیات کودک و نوجوان ایرانی، واقعاً درخشان است.

شازده کوچولوی سنت آگروپری عمق، زیبایی، دانایی، شادی، لطافت روشنفکری، حقیقت و شاعرانگی را چنان ساحرانه با هم عجین و تلفیق کرده که آن را به یک شاهکار مسلم و بی بدیل ادبی و هنری تبدیل کرده است که هر که بی درنگ با دل آدمی سخن می‌گوید و هر کس که می‌خواند، از آن لذتی وجدآور می‌برد و هرگز فراموش نمی‌کند. هم نشینی با شازده کوچولو، نگاه خواننده‌اش را از عادت‌ها بر می‌گرداند و به غیر عادت‌ها معطوف می‌دارد. با همان نقاشی اول که «از مار بوایی که فیل را بلعیده است» می‌کشد و همه در نگاه اولیه و عادی خود، آن را یک کلاه می‌بینند، خواننده را چنان غافلگیر و مجذوب می‌سازد و چندان به درون داستان می‌کشاند که هرچه پیش‌تر می‌رویم، دیگر میان متن و خواننده و مؤلف هیچ مرزی باقی نمی‌ماند و اثر، وجود در هم تنیده و اثیری شده این سه را - در فرایند بازآفریننده خواندن - در بی‌کرانگی رهایی بخش خویش می‌بلعد و به معراج لذت و استغنای نفسانی فرا می‌کشاند و داستان را از آغاز تا پایان، «در اوج» نگاه می‌دارد. این است هنر داستان نویسی آنتوان دوست آگروپری و این است شاهکار!

وقتی مینا از خواب بیدار شد نمی‌تواند شازده کوچولوی ایرانی باشد؛ چون نتوانسته این گونه از پس داستان برآید. زبان نویسنده درخیلی جاها سرد است و فضای داستان سنگین و این اصلاً با ساخت فانتزی‌اش جور در نمی‌آید و هماهنگی و یک دستی و - به ویژه سبکی سرخوشانه و بازیگوشی لذت بخش مقتضای چنین سبکی را مخدوش می‌کند. داستان

ساده روایت می‌شود و از تکلف و پیچیدگی می‌پرهیزد، اما شیرین و گرم و دلچسب نیست.

شازده کوچولوی سنت آگروپری، هم انبساط خاطر فراهم می‌آورد و هم معناهای پیچیده انسانی و اجتماعی فراگیر را بدون زحمتی و با ظرافت تمام، در تار و پود طبیعی داستان - درست مثل نقشه قالی‌های اصیل ایرانی - می‌گنجانند؛ به گونه‌ای که هم چون آب خوردن، راحت و روان و گوارا، جذب وجود تشنه خواننده می‌شود (این تجربه موفق و درخشان را در فانتزی‌های محمد هادی محمدی دیده‌ایم). در فانتزی آگروپری، با این که پاره‌ای مباحث بسیار جدی بزرگسالانه نیز مطرح می‌گردد (با این تمهید که شازده کوچولو در سفرش به سیاره زمین، جبراً با این آدم بزرگ‌ها و مسائل شان رو در رو و درگیر می‌شود؛ تمهیدی درست و دقیق که حسابی در متن داستان جا خوش کرده است)، اما خواننده هرگز سنجاق شدگی «پیام» را به لباس داستان احساس نمی‌کند و کلاس و درس و آزمایشگاه فیزیکی در ذهنش تداعی نمی‌شود.

وقتی مینا از خواب بیدار شد، بیشتر ذهن و مغز و قوه عاقله را می‌کاود و نه حس و احساس قلب و روان خواننده‌اش را «مینای» کاشیگر، بیش‌تر از آن که شبیه شازده کوچولو باشد، شبیه یک فیلسوف یا دانشمند شده است. و گفت و گوهایش با صدا که حجم اصلی داستان را می‌سازد، بیشتر جنبه معلم - شاگردی و زبان محاوره عملی دارد؛ انگار این دو با هم و به کمک هم دارند یک معمای بفرنج ریاضی - فیزیک را حل می‌کنند. این ضعف در ساخت و تنظیم دیالوگ‌های شخصیت صدا، بیشتر به چشم می‌خورد. وقتی مینا حرف می‌زند و از خودش یا آن چه می‌بیند، می‌گوید، دیالوگ‌ها زنده‌تر و حسی‌تر می‌شوند. فصل یک که خالی از حضور صداست و فقط مینا در آن حضور دارد، کودکانه‌تر و شیرین‌تر است.

○ ○ ○

داستان یک باره شروع می‌شود؛ بی هیچ مقدمه‌چینی و فراهم آوردن تمهیدات زورکی و تصنعی. درست همانند آغاز ناگهانی «مسخ» فرانتس کافکا. این آغاز برای خواننده نیز کاملاً قابل باور است و همراه با مینا، یک باره پرتاب می‌شود به جایی به نام هیچ کجا. لحظه‌های کشف هیچ کجا توسط مینا، بعد از بیدار شدن از خواب، مرحله به مرحله طی می‌شود و همراه با آن کنش دفاعی ترس از ناشناخته‌ها، چهره خود را در مینا نشان می‌دهد: «قلب مینا تند تند می‌زد. این جا دیگر کجا بود.» (ص ۸) اما یک دفعه: «مینا به یاد آورد که شب، موقع خواب، از پدرش خواسته بود برایش قصه بخواند و پدرش قصه دختر کوچولویی را گفته بود که هر شب بهانه قصه می‌گرفت و نمی‌خوابید و برای تنبیه به دنیای خاکستری فرستاده شد که در آن نه گل بود و نه آب، نه درخت بود و نه کوه و نه...» (ص ۹)

در صفحه بعد همین فصل، مینا زمین زیر پایش را می‌آزماید؛ کش می‌آید. او لی‌لی بازی می‌کند و جای پاهایش در زمین فرو می‌رود و بالا می‌آید. از این بازی کودکانه زمین با خودش، به خنده می‌افتد. می‌ترسد، اما می‌خندد: «با خندیدن مینا، سکوت مطلق و هولناک بی صدایی شکسته می‌شود. صدا می‌آید: «کسی خندید؟» آغاز این معرفی هم زیباست:

«مینا با دلهره پرسید: «تو کیستی؟»

صدا گفت: «من صدام.»

مینا گفت: «صدا؟ صدای چه؟»

صدا گفت: «صدای چه یعنی چه؟ صدام دیگر، صدا..»

صدا پرسید: «تو بودی می‌خندیدی؟»

مینا گفت: «بله، من بودم. مگر خندیدن در این جا قدغن است؟» (ص ۱۱)

اما این زیبایی دل‌انگیز، دیری نمی‌پاید و ما وارد همان فضای موصوف خاکستری مطلق می‌شویم که سردی و سنگینی بی رحمانه و خفقان آور خود را بر ذهن و زبان «مدیا» و «مینا» و «صدا» نیز تحمیل کرده است. این

کجا و شازده کوچولوی سرشار از آفتاب و شور و شادمانی و گرمایی عاشقانه انسانی‌اش کجا؟

دلایل متقن و مستند دیگری نیز می‌توان برشمرد و اثبات کرد که مقایسه این دو کتاب، قیاس مع الفارق است. مثلاً غلبه منطق علمی بر منطق هنری در بعضی از بخش‌ها. گاه لحن و زبان صدا در توضیحاتی که می‌خواهد برای مینا بدهد، مانند توضیح یک معادله چند مجهولی است از دهان دبیر فیزیک یا ریاضی. صدا به گونه‌ای سخن می‌گوید که انگار دارد یک مسئله شیمیایی یا فیزیکی را به مینا که کودک است، آموزش می‌دهد:

«صدا گفت: چرا مینا؟ تو از سه چیزت استفاده کردی: از فکرت، از حواست و احساسات. با فکرت فهمیدی که باید دنبال مغرب بگردی. با یکی از حواست - چشم هایت - مغرب را پیدا کردی. با یکی دیگر از حواست - پوستت - محل برخورد پرتو دوم خورشید را فهمیدی و با احساسات، یعنی میل به پیروزی و اندوه از شکست - پرتو سوم خورشید را گرفتی. تو در حقیقت، همان راهی را رفتی که دانشمندا می‌روند. اما آن‌ها برای این کارها اسم‌های سختی مثل مشاهده و تفکر و تجربه گذاشته‌اند.» (صص ۳۸-۳۷)

این گفت‌وگو در لحظه زیباترین حادثه است که اتفاق می‌افتد. مینا باید پرتو سوم غروب را بگیرد، وگرنه خودش هم صدا می‌شود. هیچ کمکی از دست صدا برنمی‌آید. مینا تنهاست. در لحظه‌ای که با همه وجودش احساس

شکست و ناتوانی می‌کند، بغضش منفجر می‌شود. پرتو سوم غروب، در اشک چشمان مینا اسیر می‌شود و گیر می‌افتد. زیباترین لحظه اتفاق هستی در نیستی، در آموزه‌های صدا، به صورت یک گزاره علمی صرف درمی‌آید: مراحلی که یک دانشمند از آن عبور می‌کند.

اگر قصد مدیا کاشیگر، این بوده تا در تکوین و تکامل شخصیت مینا، مثلاً نقش علم و سازندگی آن و اهمیت دانشمندان یا فیلسوفان را نشان دهد، زبان و ساختار داستانش با هم تناسب دارند، اما اگر می‌خواهد بگوید که جهان از طریق هنر و به دست انسان دوباره آفریده می‌شود و این کار در شکل اخص آن بر عهده داستان است، این لحن و زبان براننده آن نیست. اگر قصد اول را داشته، نیازی به انتخاب داستان و در شکل خاص آن داستان فانتزی نداشته. با نوشتن یکی از همین «کتاب‌های علمی / کاربردی» ساده (علم برای همه؛ چه می‌دانم؟ خودمان بسازیم...) می‌توانست نشان دهد که مثلاً جهان به وسیله علم و دانش و فناوری ساخته شده است. این دیگر نیازی به فانتزی نداشت. رویکرد به فانتزی، یعنی ساختن جهانی بر گونه دیگر که در عالم واقع از خلق آن ناتوان هستیم. علم تعلق به واقعیت دارد



متأسفانه

کتاب‌های ادبیات کودک و نوجوان ما

با همه رنگارنگی و تنوع و

فراوانی عددی و کمی شان،

اغلب به دو محدوده بازی و

سرگرمی و آموزش و اخلاق

منحصر می‌شوند و پا را

از این فراتر

نمی‌گذارند

و داستان فانتزی تعلق به غیرواقعیت یا تخیل. او از طریق داستان و کلمات، جهانی را و شخصیت‌هایی را موجودیت می‌بخشد که جهان واقع از داشتن آن عاجز است. زبان نویسنده و توصیفات و دیالوگ‌هایش، علی‌رغم فضای فانتزی گونه داستان، به زبان علمی یک دانشمند نزدیک می‌شود و این نزدیکی، سردی و خشکی زبان را به کلیت فضای داستان سرایت داده است.

○ ○ ○

مینا در سرزمین هیچ کجا چشم‌هایش را باز می‌کند. وقتی هیچ چیز از اشیاء و وسایلی که با آن‌ها زندگی کرده، در پیرامونش پیدا نمی‌کند و خودش را در یک خلأ محض و خاکستری می‌بیند، ترس به دلش چنگ می‌اندازد. به یاد قصه پدرش که شب هنگام شنیده، می‌افتد: خاکستری شدن خودش. وحشت می‌کند. اگر او از وحشت شروع به داد و فریاد می‌کرد و مثل همه بچه‌ها گریه سر می‌داد، از این کابوس هولناک بیدار می‌شد و به جهان واقعیت بازمی‌گشت، اما چرخش او از ترس به بازی، روی زمینی که کش می‌آید و جای پایش بر آن فرو می‌رود و باز بالا می‌آید، او را می‌خندانند. در ترس و وحشت خلأ کابوس گونه‌اش، به جای فریاد زدن و گریستن، می‌خندد. مینا قهرمان نیست، کودک است. می‌ترسد، اما همان کودک‌کانگی‌اش او را به بازی می‌کشاند. می‌ترسد، اما بازی او را به خنده می‌آورد. خنده که می‌آید و صدایش که می‌پیچد، سکوت شکسته می‌شود و کسی می‌آید به نام صدا. صدا به او می‌گوید:

«وقتی به این جا آورده شدم. به ام

گفته شد که آن قدر این جا می‌مانم که یک دختر کوچولو بیاید، با دیدن این دنیای بی شکل و بی رنگ نترسد یا اگر ترسید بر ترسش پیروز شود و بخندد و بعد هم خودش دلش بخواهد که کمکم کند.» (ص ۱۶)

خیلی‌ها به سرزمین هیچ کجا آمده‌اند، اما همه‌شان ترسو بودند و تا چشم شان به آنجا می‌افتاد، جیغ می‌کشیدند و می‌زدند زیر گریه، هیچ بلایی سرشان نمی‌آمد. به راحتی، مثل بیدار شدن از یک کابوس، به خانه بر می‌گشتند. پس، آغاز حرکت علیه نیستی و پیشروی به سوی هستی، با خنده آغاز می‌شود. مینا در سرزمین نیستی، بیدار می‌شود، اما وقتی خودش را لمس می‌کند و لباس‌های رنگارنگش را درمی‌یابد که در این نیستی محض، هنوز خودش هست و وجود دارد. تنها هستی واقعاً موجود، خودش است. حتی صدا هم وجود ندارد. نشانه دیگر هستی، با خنده جلوه‌گر می‌شود و صدا از سکوت بیرون می‌آید. خنده بر ترس غلبه می‌کند و نشانه‌های هستی، یک به یک چهره می‌نمایند. حالا مینا هست و صدا هست و دیگر هیچ. مینا پس از این مرحله باید تصمیم بگیرد. صدا به او می‌گوید، اگر بخواهد، می‌تواند برود، یعنی بازگردد، اما اگر بماند، باید خودش به تنهایی همه چیز را

بسازد، وگرنه خودش هم نیست می‌شود. مینا تنها تا غروب فرصت بازگشت دارد. بازگشت ساده است؛ کافی است که بخواهد. ماندن در سرزمین نیستی، سخت است و هراسناک. اگر بماند، باید جهان نیستی را تبدیل به هستی کند تا بتواند صدا را به کالبدش بازگرداند که روزگاری یک پسر بچه کوچک بوده است:

«صدا گفت: انتخاب مشکلی است دختر کوچولو. مرا نمی‌شناسی و هیچ چیز هم مجبور نمی‌کند به من کمک کنی.» (ص ۱۱)

لحظه انتخاب و تصمیم‌گیری، دلهره آور و اضطراب آلود است. مینا از تصور این که بماند و شکست بخورد و خودش هم تبدیل به صدا شود، وحشت می‌کند. فکر می‌کند اگر شکست بخورد، حداقل تنها نیست؛ صدا هست. صدا او را از این خیال خوش مأیوس می‌کند. اکنون وارد مرحله دیگری می‌شود: مرحله دشوار تصمیم‌گیری و انتخاب. انسان با هر انتخابی، هم خودش را انتخاب می‌کند و هم جهان را. چه قدر انسان دلش می‌خواهد از زیر بار این تصمیم‌گیری بگریزد و در موقعیتش قرار نگیرد. مینا هم کوچک است و هم تنها و هم نمی‌داند که چه کار باید بکند. حتی نمی‌داند چه گونه باید به صدا کمک کند. فقط این را می‌داند که اگر شکست بخورد، خودش هم صدا می‌شود. راه شکست خوردن، ساده و روشن است، راه پیروزی دشوار و ناشناخته. مینا خودش باید با آزمون و خطای گام به گام، آن را پیدا کند. مرحله تصمیم‌گیری گام دیگر

میناست در جهت دور شدن از نیستی پیشروی به سوی جهانی که با هر عمل او، هست می‌شود و پدیدار می‌گردد. صدا می‌گوید:

«در این جا هیچ چیز نیست. این جا سرزمین نیست هاست. پس سفر ما از نیست‌ها به هست‌هاست. سرزمین هست‌ها، سرزمین زندگی است؛ جایی که رنگ هست، شکل هست، عطر هست، صدا هست، حرکت هست، زندگی هست.» (ص ۲۴)

مرحله بعدی سفر مینا از سرزمین نیست‌ها به سرزمین هست‌ها، گرفتن نور است. او با خندیدن، صدا را پیدا کرده. حالا باید نور را هم پیدا کند و به دام بیندازد. در آسمانی که آسمان نیست و خاکستری است و هیچ خورشیدی دیده نمی‌شود، مینا چه گونه نور را بگیرد؟ مینا هم چنان یکه و تنهاست. صدا هیچ کمکی به او نمی‌تواند بکند. او همه راه‌ها را باید خودش برود. پرتو اول غروب را که از دست می‌دهد. پرتو دوم غروب از بالای لپ مینا می‌گذرد و او گرمایش را حس می‌کند. مینا در لحظه نیستی و هستی مطلق، تنها رها شده است. خشم و بغض گلویش را می‌فشارد و نور در حلقه اشک مینا به دام می‌افتد. درست در نقطه‌ای اوج ناامیدی که یقین کرده بود



متن بخش گفت و گو و لحظاتی که مینا و صدا طی می‌کنند تا مینا بتواند نور را بگیرد و توضیحات مفصل صدا برای قانع کردن مینا که این موفقیت زاینده درک و تلاش و اراده فردی خودش است، با لحنی سرد و دایرةالمعارفی یا توضیح المسائلی روایت می‌شود

پرويشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مركز بازنه علوم انسانی

به پایان خط رسیده و شکست خورده است، صدا با خنده به دام افتاد و نور در حلقه اشک.

اما متن این گفت و گو و لحظاتی که مینا و صدا طی می‌کنند تا مینا بتواند نور را بگیرد و توضیحات مفصل صدا برای قانع کردن مینا که این موفقیت زاینده درک و تلاش و اراده فردی خودش است، با لحنی سرد و دایرةالمعارفی یا توضیح المسائلی روایت می‌شود. انگیزش عاطفی که در هر لحظه‌ای شازده کوچولو با آن آمیخته می‌شود، در این کتاب خواننده را دچار خودش نمی‌کند. درگیری‌های او با داستان و عناصر و حوادث آن، بیشتر به ذهنیت باز می‌گردد. عمق داستانی را می‌گیرد، اما لذت داستانی و درآمیختن لحظه‌های ناب این تنهایی، اندوه و شکست را به چنگ نمی‌آورد. داستان در لحن و زبان، فاقد عنصر حس و احساس است. تفاوت زبان علمی با زبان ادبی و داستانی در همین است. زبان علمی باید خشک، سرد، منطقی و عاری از احساس باشد و زبان داستانی (هنری) نباید با زبان علمی درداشتن این خصوصیات شباهت پیدا کند و این از نقایص اصلی داستان وقتی مینا از خواب بیدار شد، است که من خواننده را به جای انبساط خاطر، دچار انقباض خاطر می‌سازد و آزرده می‌کند.

○ ○ ○

«مینا پرسید: تجربه همان احساس است؟

صدا: نه، تجربه، یعنی این که نترسی آزمایش کنی؛ یعنی این که جرأت امتحان را داشته باشی.» (ص ۳۸)

راه دیگر سفر از سرزمین نیست‌ها به سرزمین هست‌ها، باز هم از نترسیدن می‌گذرد؛ نترسیدن از آزمایش کردن. قدرت خلاقیت ذاتی هنر، در همین نترسیدن و آزمایش کردن نهفته است؛ رفتن از راه‌هایی که هیچ کس از آن عبور نکرده است؛ ساختن راه‌های جدید. رفتن از راهی که ساخته شده و هموار است، ترس و دلهره به همراه ندارد. خلاقیت با عادت تناقض دارد و عادت شکنی می‌کند. عادت شکنی، ساده و سهل نیست. انجام آن، به شجاعت و گستاخی نیاز دارد، به نترسیدن و تجربه کردن؛ جرأت امتحان کردن.

نگاه و تفکر و بن‌مایه‌های اندیشگی مدیا کاشیگر، خبر از عمق و ژرفای روشنفکری و اندیشه ورزی وی می‌دهد. او از آن نویسنده‌هایی است که می‌خواهد خواننده را با خود به عبور از مرزهای ناشناخته هستی ببرد. در این قسمت، کاملاً هماهنگ با شازده کوچولو حرکت می‌کند. شازده کوچولو هم نیامده تا مخاطب خود را در سطح متوقف کند، می‌خواهد او را از هر چه آسان یاب و پیش پا افتاده است، عبور دهد و چشم‌هایش را به نادیدنی‌ها و پنهانی‌ها بگشاید. تجربه گری و نترسیدن و امتحان کردن، او را از سطوح و ظواهر هستی بیرون می‌برد و وارد لایه‌های ژرف‌تری می‌کند که

نمی‌شناسد.

عنصر دیگری که می‌تواند هستی آفرین باشد و از عناصر سازنده و یا شاید گام بنیادین حرکت از هیچ کجا و نیستی به سمت هست شدن باشد، بازی شیرینی است که نویسنده ترتیب داده است و آن را به صورتی مکرر در دیالوگ صدا و مینا بازگو می‌کند:

«صدا گفت: چرا، خیلی‌ها آمده‌اند، اما همه‌شان ترسو بودند. تا چشم‌شان به این جا می‌افتاد، جیغ می‌کشیدند و می‌زدند زیر گریه. مینا: ... وقتی می‌زدند زیر گریه و جیغ می‌کشیدند، چه بلایی سرشان می‌آمد؟»

هیچ بلایی سرشان نمی‌آمد. برگردانده می‌شدند به خانه‌شان.

مینا پرسید: یعنی اگر من هم جیغ می‌کشیدم و گریه می‌کردم، مثل بقیه به خانه برگردانده می‌شدم؟
بله.

مینا: اما این خیلی مسخره است... قاعدتاً باید برعکس باشد و آدم‌های ترسو تنبیه شوند و آدم‌های

شجاع پاداش بگیرند. (ص ۱۷)

راست می‌گوید مینا، قاعده باید همین باشد. اما آن که می‌ترسد، به خانه امن و راحت باز می‌گردد؛ انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است و فقط یک خواب بود، یک کابوس. آن که نمی‌ترسد، بازگردانده نمی‌شود از خواب به بیداری. از خواب به خواب می‌رود و چشم در چشم نیستی می‌گشاید. تنها آن که شجاع است و یا آن که می‌ترسد و بر ترسش غلبه می‌کند، توانایی دیدن سرزمین هیچ کجا را دارد. بازی عمیق نویسنده در این دیالوگ، می‌خواهد نشان بدهد که تنها شجاعان می‌توانند آفریننده باشند و هستی را خلق کنند. مرحله اول شجاعت، توانایی دیدن سرزمینی به نام نیستی و هیچ کجاست. چشم‌ها را گشودن و دیدن، دریافتن، حس کردن که هیچ چیز آشنا و مانوسی وجود ندارد. همه آن چیزهایی که بود و بودن را معنی می‌کرد، دیگر نیستند. هیچ چیز سرجای خودش نیست. این بینایی را هر کسی تاب نمی‌آورد. زود چشم‌هایش را بر آن می‌بندد و فریاد می‌زند، باز می‌گردد به همان جا که بود؛ سرزمین امن و راحت. مینا اما چشم‌هایش را نمی‌بندد، جیغ نمی‌کشد و نیستی، خود را با تمام قد و هیكل وحجم فراگیرش، به او نشان می‌دهد. بار سنگین هستی بخشیدن به نیستی و عدم، بر دوش همین شجاعت است که قرار می‌گیرد و مینا این را نمی‌تواند بفهمد. او می‌پندارد ماندن و چشم گشودن بر نیستی، یک مجازات است که باید در مورد آدم‌های ترسو اعمال شود، نه آن که نمی‌ترسد. صدا سؤالش را بی پاسخ می‌گذارد. اما برعکس نظر مینا، این اصلاً مسخره نیست؛ چون لازمه آفرینش و هستی بخشی، شجاعت است و نه ترس. آن که می‌ترسد، نمی‌تواند بیافریند. سرشت و پذیرنده است و راحت طلب و از نداشتن و نبودن می‌هراسد و چنگ می‌زند به هر آن چه هست؛ برای حفظ کردن واقعیت موجود.

تاریخ آفرینش و آفرینندگی انسان‌ها را در همه زمینه‌ها - به ویژه هنر - اگر بازکاوییم، می‌بینیم تنها کسانی دست به کارهای نو می‌زنند که قدرت نقد و نفی و کنار گذاشتن آن چه را که خود سازنده‌اش نبوده‌اند، داشته باشند؛ کسانی که از بسنده کردن و پذیرش آن چه موجود است، سرباز می‌زنند و می‌خواهند خود آفریننده هست‌ها و باید باشد‌هایی باشند که نیست. راحتی و آسودگی و محافظه کاری، به آدم‌های ترسو بخشیده می‌شود تا آن‌ها در همان حد که هستند و شده‌اند، بمانند، اما سختی، دلهره، رنج عصیان و عظمت از آن آدم‌هایی است که بر نیستی چشم گشوده‌اند و قدم در راه آفرینش و حرکت از هیچ کجا به هست کجا نهاده‌اند.

○ ○ ○

ظرافت اندیشگی نویسنده در انتخاب مینا، به عنوان نماد دختر کوچولو،

در برابر صدا که خود را پسر کوچولو می‌نامد، بیشتر آشکار می‌شود و از خط اندیشگی مردسالارانه فراتر می‌رود و امتیازش یا شاید بهتر باشد بگوییم تفاوتش با شازده کوچولو، در همین رویکرد هنری او به زن - دختر - است. به عنوان انسان آفرینشگر. اما رویکرد نویسنده، رویکردی یک سره فمینیستی و جنسیتی و یک سوپه نیست، دو طرفه است. رسالت آفرینش و هستی بخشی را برای هر دو، برای «انسان»، چه دختر کوچولو باشد و چه پسر کوچولو، طلب می‌کند:

«صدا گفت: انتخاب مشکلی است دختر کوچولو. مرا نمی‌شناسی و هیچ چیز هم مجبور نمی‌کند به من کمک کنی... تو تا غروب فرصت داری از این جا بروی... و گرنه تو هم گرفتار می‌شوی و آن قدر این جا می‌مانی که یک پسر کوچولو به این جا بیاید، نترسد، بخندد و حاضر شود کمک کند.»
مینا پرسید: «چرا پسر کوچولو؟»

چون تو یک دختر کوچولویی و دختر کوچولوها به پسر کوچولوها و پسر کوچولوها به دختر کوچولوها کمک می‌کنند. (ص ۱۹)

پسر کوچولوها صدا می‌شوند و نمی‌توانند هیچ کاری بکنند؛ مگر دختر کوچولویی بیاید، مثل مینا و دختر کوچولوها هم اگر نتوانند، باز هم صدا می‌شوند تا پسر کوچولویی بیاید و... می‌توان گفت کاشیگر، از دیدگاه خاص خود، به نوعی اسطوره آفرینش را در داستان وقتی مینا از خواب بیدار شد، باز آفرینی می‌کند. بی آن که کوچک‌ترین تشابهات تقلیدگونه‌ای که وجهه تکراریذیر آن اسطوره را مکرر کند، در این قصه پیدا شود؛ اسطوره آفرینشی که بار سنگین امانت خود را در قصه او بر دوش‌های کوچک یک دختر کوچولو، به نام مینا گذاشته است. قهرمان این نوع اسطوره‌ها همیشه انسان‌های بزرگ بوده‌اند. انگار ذهن‌ها این کلیشه را پذیرفته که تنها بزرگ‌ترها از قدرت آفرینش برخوردارند. کاشیگر با انتخاب یک دختر کوچولو، به یک آشنایی زدایی ذهنی دیگر دست زده است. این بار، در این قصه، کسی که قرار است مرحله به مرحله هستی را بیافریند، یک کودک است، نه یک بزرگسال. نگاه روشنفکرانه نویسنده به کودک، کوششی برای پرکردن مهم‌ترین خلأ ادبیات کودک به گونه‌ای عام و ادبیات کودک ایران به نوعی خاص است. کودک در شخصیت مینا، از وجه بی‌خردی، ناهمی و اندک وارگی بیرون می‌آید و ابعاد دیگری از شخصیت پنهان خود را آشکار می‌کند. مینا با ویژگی‌های شخصیتی خود، نشان نمی‌دهد که مثل آدم بزرگ‌ها فکر و رفتار می‌کند. او از آن‌ها تقلید نمی‌کند و پایش را جای پای بزرگان نمی‌گذارد. مینا شبیه خودش است. یک دختر کوچولو، با حد و اندازه‌های خودش. طرف مقابل او هم، یعنی صدا، یک آدم بزرگ نیست که دستش را بگیرد و گام به گام به آن جا که می‌خواهد نزدیک کند. او هم یک پسر کوچولوست (شاید صدای پسر کوچولویی که نیمه مذکر - آنیما - وجود زنانه‌اش است). نویسنده نگاه حدقلی به کودک را وارونه می‌کند و ابعاد حداکثری و پنهان مانده او را نشان می‌دهد. دختر کوچولوها و پسر کوچولوها هم می‌توانند جهان خود را همان گونه که خود می‌خواهند و می‌پسندند، بیافرینند؛ از طریق هنر، از طریق نقاشی و کشف دنیای اشکال، از طریق راه پیدا کردن به دنیای رنگ‌ها از طریق بازشناختن و عبور از دروازه حرکت. این نوع نگاه و رویکرد به کودک، در ادبیات ما آن چنان ناشناخته و بعید است که به عنصری بیگانه و نامأنوس تبدیل گشته است. کودک نیز دیگر این چهره خود را باز نمی‌شناسد و با آن به شدت بیگانه شده است. هنر و هنرمندان روشنفکر و ژرف اندیشی هم چون کاشیگر، می‌توانند این بیگانگی را به یگانگی تبدیل سازند و این وجه از شخصیت کودک را در کنار وجوه دیگرش به او بشناسانند تا چهره خود را دقیق‌تر و همه جانبه‌تر و چند بعدی‌تر ببیند تا مثل مینا بتواند از خواب بیدار شود و خودش را خوب تماشا کند و با تمامی هستی خویش دریابد که: «انسان، دشواری وظیفه است.»

○ ○ ○

آفرینش و آفرینندگی، چرخش از نیستی به هستی، عبور از سرزمین هیچ کجا و یافتن دروازه‌های عبور از آن، تنها یک قید برمی دارد: «هیچ کس تو را مجبور نمی‌کند.» نه هیچ کس و نه هیچ چیز. این جمله را صدا دائماً در گوش مینا زمزمه می‌کند. مینا حالا در برهوت و خلأ چشم گشوده و از خواب بیدار شده، حالا که نترسیده و این جا مانده، مجبور نیست که بماند و راه‌های خروج از نیستی به هستی را پیدا کند. هیچ جبری او را و نمی‌دارد که به صدا کمک کند. مینا آزاد آزاد است؛ می‌تواند هر لحظه که بخواهد، بازگردد. او در انتخاب آزاد است؛ می‌تواند بماند، می‌تواند برود، اما اگر بماند، مجبور است کاری بکند؛ وگرنه خودش هم صدا می‌شود. آزادی جوهر آفرینش است. در جبر و اسارت، هیچ دروازه‌ای از هستی پدیدار نخواهد شد: «... هنر با آزادی انسانی پیوند دارد و تخیل آدمی جز با گسترش این

آزادی پیش نمی‌رود.»

(ص ۲۰. آفرینش و آزادی)

اثر هنری «نه. هنوز. آزادی» است. به همین دلیل، خود آزادی نیست،

بل تجربه آزادی است.»

(ص ۱۹۹ - همان)

«صدا گفت: البته این را هم بگویم که تو برای نجات خودت از این جا مجبور نیستی به من کمک کنی... هیچ چیز مجبورت نمی‌کند به من کمک کنی... تو در این جا اسیر نیستی...»

صفت برجسته

این داستان بلند مدیا کاشیگر،

در حرکت آرام و کند او

در ژرفاهای شخصیت میناست

(صص ۱۸-۱۹، مینا...)

اندیشه کاشیگر، آن چنان به اعماق می‌رود که راه را تا بی نهایت برای تأویل باز می‌گذارد. معنا آن چنان در ظاهر ساده کلام پیچیده شده است که آسان به چنگ نمی‌آید. ظاهر ساده کتاب، خواننده را گول می‌زند. می‌پندارد همه مفهوم آن را دریافته است، اما سادگی فقط پوسته نازکی است که بر تن داستان کشیده شده است. وقتی این پوسته شکافته می‌شود، مثل گردابی خواننده‌اش را می‌بلعد و به ناشناخته‌ها می‌برد؛ ناشناخته‌هایی که برای کشف و به چنگ آوردنش تنها از عنصر زمان باید استفاده کرد. باید صبرکنی، تا معنا آرام آرام در ذهن جایگیر شود، در حرکتی کند و سیال خودش را نشانت بدهد و در حرکت بورخس وار خود، از خواب به خواب، تو را از دل معنایی به معنای دیگر که هم چون لایه‌هایی بر هم خفته‌اند، بکشاند. مینا از تمام دروازه‌ها عبور می‌کند. گاه می‌ترسد، گاه از شدت نومییدی دچار توفان خشم می‌شود و دلش می‌خواهد که می‌توانست صدا را تکه پاره کند، اما از همه این دروازه‌ها عبور می‌کند. توفان خشم او ثبات سرزمین نیستی را که او را به نومییدی کشانده، به حرکت درمی‌آورد. همه چیز در زیر پای او به حرکت

درمی‌آید از توفان خشمش و مینا وقتی در دل سرزمین نیستی، هستی را خلق می‌کند، از خواب به خواب می‌رود و صدا گم می‌شود؛ انگار که نبوده است؛ انگار که مینا صدا را خواب دیده است؛ یعنی صدا، صدای خود میناست! صدا، صدای آگاهی و آزادی و آفرینندگی خدای واره‌ای است که در ژرفای وجود مینا تعبیه شده؛ اصلاً در ذات اوست، در سرشت اوست، خود و خود - آوند خویشتن اوست.

کاش صدای قصه مدیا کاشیگر، در گوش ادبیات کودک ایران بیچد و او را هم چون مینا، از خواب کرخت و رخوت آورش که خو کرده به وضع موجود خود و با روزگارش کنار آمده و چیز تازه‌ای نمی‌طلبد، بیدار کند تا در پی ساختن این برهوت برآید. کاش مینای ادبیات کودک ایران، بتواند آن صدا را پیدا کند و با آن به گفت و گو بپردازد و در پی حرکت از نیستی به هستی برآید:

«کسی که با روزگارش کنار آمده باشد، چیز تازه‌ای نمی‌طلبد و در پی ساختن بر نمی‌آید. فقط آن کس که دوران خود را نپذیرد و آن را محنت بار و دشوار بباید، در پی رهایی برمی‌آید.»
(ص ۱-۲، آفرینش و آزادی، بابک احمدی)

○ ○ ○

در ویراست نهایی این نقد تأویلی / هرمنوتیک. که شیوه عمومی من در تفسیر و بررسی و نقد آثار خلاقه ادبیات کودکان و نوجوانان ایران و جهان است. به دو نکته اساسی دیگر پی بردم که در آخرین لحظات فرصت تحویل مطلب (بعد از دقیقه نود و در چند دقیقه وقت اضافی باقی مانده!)، به طور شتاب زده به آن دو اشاره‌ای می‌کنم و می‌گذرم تا بعد:

۱- مضمون این نقد می‌تواند موضوع یک مقاله تحلیلی راهبردی (استراتژیک) در عرصه مورد بحث قرار بگیرد: جای خالی روشنفکران در ادبیات کودک و نوجوان پس از انقلاب. همین که آقای مدیا کاشیگر، از حدود یک دهه قبل، این صدا را در انداخته است (چاپ اول کتاب کاشیگر، سال ۱۳۷۳ است، به همت شرکت فرهنگی - هنری آرست منصور کوشان - که چه حیف شد که رفت!) و در این نه، ده سال صدای دیگری از بیان و قلم و اندیشه روشنفکران منفرد یا مجتمع ایرانی (به ویژه کانون نویسندگان ایران) برنخاسته است، نشانه چیست؟ به قول شاعر بزرگ، بنیان گذار شعر مدرن ما نیما یوشیج: «یک دست بی صداست / من، دست من / کمک ز دست شما می‌کند طلب.»

این قلم، به همین بهانه، به بهانه صدای کاشیگر و مینای آفرینش گرش و از همین طریق، از طریق کتاب ماه ادبیات کودکان و نوجوان، تمامی روشنفکران فرهنگی اهل قلم و ادبیات و هنر ایرانی (به ویژه اهالی فرهیخته کانون نویسندگان ایران) را به حضور فعال و خلاق و شجاعانه در این عرصه دعوت می‌کنم؛ چرا که صدای روشنفکران، صدای روشن دانایی و آفرینندگی و رهایی هستی انسانی و اجتماعی بشریت است.

۲- «وقتی مینا از خواب بیدار شد» مدیا کاشیگر، می‌بایست که همراه با دو اثر دیگر مورد مطالعه تطبیقی قرار گیرد: «سخن» فرانتس کافکا و «شازده کوچولو»ی آنتوان دو سنت اگزوپری. در مسخ کافکا، خواننده، استحاله و دگردیسی و از ریخت افتادگی ساختاری (ماهوی و وجودی) انسان مدرن را مشاهده می‌کند. در اثر کاشیگر، همین اتفاق مشتمل برای جهان مدرن (یا ایران پست مدرن!) رخ داده است. شازده کوچولو اما اثری پسا مدرن (یا فرا مدرن) است که در نقد معنوی و توامان انسان و جهان مدرن، از منظر سرشت اهورایی آدمی و در سیرت و سلوک فرشته‌ای آسمانی (آدمک سیاره‌ای) تبلور یافته است. این پژوهش مقایسه‌ای می‌ماند برای فرصتی فراخ و مناسب که امیدوارم دست دهد. به قول بهرام بیضایی: شاید وقتی دیگر!